شاد روان استاد علی اصغر «بشیر هروی»

تاریخ نشر : 13 اگست 2018 م

حکایت 258

ببخشای بر زیر دستان بمهر
برایشان بهر خشم مفروز چهر
که ایشان بتو پاک مانند اند
خداوند را همچو تو بنده اند
« اسدی طوسی »

چه خوهی کرد؟

در سال (۵۶۸ هجری) ایل ارسلان بن اتسن خوارزمشاه وفات یافت و پسرش محمود ملقب به سلطان شاه بجای او به تخت پادشاهی نشست و چون آوازهء رشید الدین وطواط را شنیده بود ، امر کرد تا وطواط را بدربار حاضر کنند .

وطواط در آن هنگام بسیار پیر و ناتوان شده بود و چون نمیتوانست بپای خود در دربار حاضر شود او را بر محفهء(تخت روان) نشانیدند و بحضور سلطانشاه بردند .

سلطانشاه باو گفت :
ای خواجه ، آیا از آن طبع و قریحهء توانا چیزی در تو باقی مانده است ؟ اگر می توانی شعری که متضمن پندی باشد بگوی !

وطواط ، این رباعی را فی البدیهه سرود :

جدت ورق زمانه از ظلم بشست
عدل پدرت شکستگی کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چیست
هان تاچه کنی که نوبت دولت تست

سلطان شاه بسیار خوشحال شد و چهل هزار درهم بررسم صله برای رشید بخشید .

****

سلسله نشر این حکایات جالب ادامه دارد

www.24sahat.com

www.said-afghani.org ـ بازگشت به صفحه اصلی